

نقد
اقتصاد سیاسی

درس‌های انقلاب‌های دوم:

بازخوانی انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه، آلمان، چین و ویتنام

سعید رهنما



نقد اقتصاد سیاسی

تیرماه ۱۳۹۷

در گورستانی در برلین، در قطعه‌ی بزرگان سوسیالیست آلمان، آن‌جا که رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت و بسیاری دیگر آرمیده‌اند، بر تخته‌سنگ بزرگی نوشته شده، «مردگان زنه‌ارمان می‌دهند».^۱ قصد و منظور این سنگ‌نوشته‌ی مسحورکننده را به دو شکل می‌توان تعبیر کرد: یکی آن که مردگان از ما می‌خواهند که پیشگامان بزرگ را از خاطر نبریم و همان راهی را که رفتند پی‌گیری کنیم، یا هشدار می‌دهند که از تجربه‌شان بیاموزیم و برای رسیدن به همان هدف مشترک راه‌های دیگر را جستجو کنیم. با توجه به تجربیات جنبش‌ها و انقلاب‌های بزرگ سوسیالیستی در جهان و ضرورت درس‌گیری از موفقیت‌ها و شکست‌هاشان، باور من تعبیر دومی است.



ابتدا لازم می‌دانم تأکید کنم که بازخوانی لحظه‌های بزرگ انقلابی گذشته و مرور نقادانه‌ی نقش‌عاملین و نیروهای ذهنی این انقلاب‌ها، با دوگونه مشکل روبه‌روست. از یک سو، تردید در درستی‌گزینه‌های حساسی که در لحظه‌های مشخص و در زمینه‌ی تاریخی معینی صورت گرفته می‌تواند فراتاریخی و فرضی قلمداد شوند. این‌گزینه‌ها از شرایط عینی لحظه‌های تاریخی که در آن قرار داشتند مستقل نیستند. علاوه بر آن، تعبیر و تفسیر رویدادهای گذشته و تصور نتایج متفاوت آن‌ها به راحتی قابل اثبات نیستند. از سوی دیگر اگر قرار بر آن باشد که این‌گزینه‌های تاریخی هرگز مورد پرسش قرار نگیرند، آن‌گاه باید به شیوه‌ای غایت‌گرایانه و فاتالیستی هر آنچه را که روی داده، تأیید کنیم. به‌هرحال، نوشته‌ی حاضر با تکیه بر چند تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه، آلمان، چین و ویتنام، بازخوانی منتقدانه‌ای از این رویدادهای بزرگ تاریخی، و تحلیل دلایلی است که هم انقلابیون و هم اصلاح‌طلبان

سوسیالیست را، ضمن دستاوردهای بزرگ‌شان، موفق به نیل به هدف‌های نهایی خود و استقرار یک نظام سوسیالیستی دیرپا ساخت.

یکی از ویژگی‌های عام تمام انقلاب‌های سوسیالیستی مورد بحث (روسیه ۱۹۱۷، آلمان ۱۹۱۹، چین ۱۹۴۹، و ویتنام ۱۹۵۳ و ۱۹۷۵) این بود که همگی از بطن انقلاب‌های قبلی بیرون آمدند، (چین ۱۹۱۱، روسیه فوریه ۱۹۱۷ - و قبل از آن ۱۹۰۵، آلمان نوامبر ۱۹۱۸، و ویتنام اوت ۱۹۴۵).

دیگر آن که تمامی انقلاب‌های اول عمدتاً در نتیجه‌ی جنگ‌ها، سلطه‌ی استعماری/امپریالیستی، یا حاکمیت استبدادی، و نه مستقیماً بر اثر مبارزه‌ی طبقاتی رخ دادند. این گفته به‌هیچ‌وجه به معنی انکار وجود تضادهای طبقاتی و نفی استثمار وحشتناک دهقانان و طبقه‌ی نوزای کارگر آن کشورها در زمان خود، نیست؛ واقعیتی که انقلابیون به شکل مؤثری از آن تضادها برای سازمان‌دهی و به حرکت در آوردن توده‌های زحمت کش استفاده کردند. اما عامل خارجی (جنگ و امپریالیسم) در بروز این انقلاب‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای داشت.

علاوه بر آن، تمامی انقلاب‌های اول از طریق یک اتحاد فراطبقاتی و توسط طیفی از نیروهای رادیکال، لیبرال و پاره‌ای محافظه‌کاران به وقوع پیوستند، و تا حد زیادی نیز به هدف‌های خود، یعنی پایان بخشیدن به سلطه‌ی خارجی و حاکمیت استبدادی، دست یافتند. انقلاب‌های دوم، اما از سوی اقلیتی از انقلابیون متعهد به سوسیالیسم از طبقات متوسط و روشنفکران تحصیل کرده، با جلب حمایت دهقانان و کارگران، و نه فقط توسط طبقه‌ی کارگر، آن طور که مورخین رسمی این انقلاب‌ها ادعا می‌کنند، هدایت شدند. این انقلابیون توده‌ها را با هدف استقرار بلافاصله‌ی نظام سوسیالیستی در جامعه‌ای عمدتاً کشاورزی و - به استثنای آلمان - به درجات مختلف پیش‌سرمایه‌داری به حرکت درآوردند.

انقلاب اجتماعی از نظر مارکس (و انگلس) یک «جنبش خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم» قلمداد می‌شد.^۲ مارکس بین این «انقلاب رادیکال» که «رهایی عمومی بشر» را دربر می‌گرفت با یک انقلاب «سیاسی» یا «نیمه‌کاره» که «ستون‌های خانه را بر پا نگه می‌دارد»، فرق می‌گذاشت.^۳ نکته این است که هیچ‌یک از انقلاب‌هایی که تحت نام مارکس صورت گرفتند، به‌رغم حضور توده‌ها، انقلاب اجتماعی مارکسی نبودند. البته مارکس خود در عمل، به‌رغم مخالفت‌هایش با درک بلانکی از انقلاب مبتنی بر هدایت توده‌های ناآگاه از سوی یک اقلیت انقلابی، در دوران انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا و کمون پاریس سخت تحت تأثیر این انقلاب‌ها بود. به‌علاوه مارکس انتظار داشت که طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها سوژه‌ی انقلاب نظام سرمایه‌داری را سرنگون کند. با تجزیه و تحلیل سرمایه‌داری زمان خود بر این باور بود که «همراه با گسترش تراکم و تمرکز سرمایه... فقر، سرکوب، بردگی، و استثمار طبقه‌ی کارگر رو به فزونی می‌گذارد، اما هم‌جهت با آن عصیان طبقه‌ی کارگر فزونی می‌گیرد، طبقه‌ی ای که مدام بر تعدادش افزوده

می‌شود، منضبط‌تر، متحدتر، و سازمان‌یافته‌تر می‌شود.»^۴ اما واقعیت این است که در عمل، طبقه‌ی کارگر همراه با بسیاری دیگر از جنبه‌های نظام سرمایه‌داری، تحولات وسیعی را تجربه کرد، و آن نقش موردانتظار را ایفا نکرد.

تفاوت‌ها و شباهت‌های انقلاب‌های سوسیالیستی

تردیدی نیست که تفاوت‌های فراوانی بین انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه، آلمان، چین و ویتنام وجود دارد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بلافاصله پس از وقوع در یک جنگ داخلی غوطه‌ور شد، در حالی که انقلاب ۱۹۴۹ چین از یک جنگ داخلی سر برآورد. انقلاب ۱۹۱۹ آلمان بی‌آنکه کمونیست‌ها بتوانند قدرت دولتی را تصاحب کنند، بلافاصله سرکوب شد، و از این بابت تفاوت کاملی با دیگر تجربه‌های انقلابی مورد بحث این نوشته داشت. (تنها دلیل گنجاندن این انقلاب در بحث حاضر نشان دادن شکست‌های هر دو جریان انقلابی و اصلاح‌طلب در پیشرفته‌ترین زمینه‌ی اجتماعی آن زمان است.) انقلابیون ویتنامی، پس از پیروزی در اولین انقلاب در ۱۹۴۵، به ناچار ۳۰ سال بعد را در جنگ ضد امپریالیستی (هفت سال با فرانسه و بیش از بیست سال با آمریکا) سپری کردند.

این انقلاب‌ها از نظر شرایط عینی و ذهنی و سطح توسعه‌ی سرمایه‌داری و ترکیب نیروی کار نیز بسیار متفاوت بودند. آلمان با یک طبقه‌ی کارگر بزرگ، توسعه‌یافته‌ترین این جوامع بود؛ روسیه با یک جمعیت عظیم دهقانی و یک طبقه‌ی کارگر نوزاد، کم‌تر توسعه‌یافته بود، و چین و ویتنام، با طبقه‌ی کارگر بسیار محدود، کم‌ترین سطح توسعه را داشتند.

اما برکنار از این تفاوت‌ها، این چهار انقلاب شباهت‌های بسیاری نیز داشتند. همه‌ی آن‌ها را سوسیالیست‌های رادیکالی هدایت کردند که معتقد بودند می‌توانند دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازند. اختلافات سیاسی متحدین انقلاب اول، رودررویی رادیکال‌ها و میانه‌روها را شدت بخشید، و از همان آغاز دو طرف در جهت مخالف یکدیگر حرکت کردند، و هرچه راست‌ها راست‌تر شدند، و میانه‌روها محافظه‌کاری و بی‌عملی بیشتری نشان دادند، رادیکال‌ها به تندروی بیشتری دست زدند.

نیز در تمام مواردی که انقلابیون موفق به کسب قدرت شدند، کلیه‌ی نهادهای اصلی جامعه را تحت کنترل در آوردند، به ملی‌کردن‌های وسیع دست زدند، و برای اجرای وعده‌های انقلابی خود به کارگران و دهقانان، تلاش کردند که توزیع عادلانه‌ی ثروت را برقرار سازند. اما با مواجهه با واقعیت‌های تلخ، شرایط هرج‌ومرج پس از انقلاب، انقطاع فرایندهای تولیدی صنعتی و کشاورزی، و توطئه‌های نیروهای ضد انقلاب داخلی و خارجی، متوجه شدند که قادر نخواهند بود که همه‌ی خواست‌های انباشته‌شده را بلافاصله تأمین کنند. از این رو ناچار شدند که انتظارات را کم‌اهمیت‌تر جلوه دهند، در سیاست‌های خود تجدیدنظر، و در نهایت مخالفت‌ها را سرکوب کنند.

از آن گذشته، مقابله با دشمنان و مخالفان داخلی و خارجی، بقای رژیم جدید را به اولویت نخست تبدیل کرد، و بسیاری از منابعی را که برای تأمین برنامه‌های عدالت اجتماعی لازم بود، به ناچار صرف حفظ امنیت و تحکیم رژیم کرد. دولت‌های انقلابی به قدرت رسیده علاوه بر استقرار یک دستگاه امنیتی و اطلاعاتی و سرکوب مخالفان، به «انقلاب فرهنگی» نیز دست زدند. دستگاه‌های امنیتی نه تنها مخالفان رژیم، بلکه در مدت کوتاهی همکاران انقلابی خودی را که سیاست‌های رهبری را قبول نداشتند، هدف قرار دادند و بسیاری را حذف کردند. سرانجام نیز همگی آن‌ها به درجات مختلف تغییر مسیر دادند.

نگاهی تطبیقی به مهم‌ترین اسناد آغازین این انقلاب‌ها، امیدها و انتظارات و سیاست‌های مشابهی را که زمینه‌ساز استقرار نظام سیاسی و نظام اقتصادی پس از انقلاب شدند - سیاست‌هایی که در رویارویی با واقعیت‌ها مورد تجدید نظر قرار گرفتند و تغییر کردند - نشان می‌دهد.

نظام سیاسی و مسئله‌ی رهبری طبقه‌ی کارگر

از آن‌جا که انقلاب‌های دوم به‌طور عمده انقلاب‌هایی با هدف نیلِ بلافاصله به سوسیالیسم بودند تأکید بر نقش طبقه‌ی کارگر و اعلام رهبری آن در دستور کار قرار داشت.

در روسیه لنین در «تزه‌های آوریل» ضمن ردِ قاطعانه‌ی خواست «جمهوری پارلمانی» که ثمره‌ی انقلاب فوریه بود، خواستار ایجاد بلافاصله‌ی «جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان» شد. او می‌خواست روسیه از مرحله‌ی اول انقلاب، که به قول او طبقه‌ی کارگر به‌خاطر «فقدان آگاهی طبقاتی و تشکل لازم قدرت را به بورژوازی سپرد[ه بود]»، به مرحله‌ی دوم که «قدرت را به پرولتاریا و فقیرترین قشر دهقانان» واگذار می‌کند، ارتقا یابد.^۵

چند ماه پس از انقلاب، با شدت گرفتن اختلافات نیروهای سیاسی، رادیکال‌تر شدن سیاست‌های بلشویک‌ها و محافظه‌کارتر شدن لیبرال‌ها، کادتها، اس آر‌ها و منشویک‌ها، «قدرت دوگانه» ای که بین دولت موقت و سوویت‌ها به وجود آمده بود، از بین رفت، و با سرنگونی دولت موقت توسط بلشویک‌ها، به یک معنی انقلاب به «مرحله‌ی دوم» که مورد نظر لنین بود رسید. البته روشن نیست که چه‌گونه ظرف چند ماه بین فوریه و اکتبر «فقدان آگاهی طبقاتی کارگران» برطرف شده بود، و آیا واقعاً تمام قدرت در دست کارگران و فقیرترین دهقانان قرار گرفت؟

در بندهای دیگر «تزه‌های آوریل»، ضمن آن‌که لنین اشاره می‌کند که «وظیفه‌ی بلافصل ما پیاده‌کردن سوسیالیسم نیست، بلکه آوردن تولید اجتماعی و توزیع محصولات... تحت کنترل شورای نمایندگان کارگران است»، سلسله‌خواست‌هایی را، مشابه خواست‌های کمون پاریس، مطرح می‌کند که در ظاهر بسیار جذاب اما در عمل دور از واقعیت بودند. «انحلال پلیس، ارتش و بوروکراسی»، و این‌که «تمام مقامات باید انتخابی و قابل برکناری» باشند، و

حقوق هیچ کس نباید از متوسط حقوق یک کارگرِ باکفایت بیشتر باشد، از جمله سیاست‌های پیشنهادی بودند. پس از به قدرت رسیدن انقلاب اکتبر، لنین به عنوان رییس «شورای کمیسارهای خلق» فرمان‌های جدیدی را امضا کرد از جمله لغو تمام درجه‌های نظامی از گروه‌بان گرفته تا ژنرال و اطلاق عنوان واحد «سرباز ارتش انقلابی» به همه‌ی ارتشی‌ها، با حقوق و مزایای مساوی، و نیز انتخابی بودن فرماندهان.

تردیدی نیست که این‌ها خواست‌هایی انقلابی بودند، اما آیا در آن مقطع بلافاصله قابل اجرا نیز بودند؟ آیا شورای نمایندگان کارگران در آن زمان قادر به «کنترل» دولت و تعیین و اداره‌ی سیاست‌های مالی و پولی کشور بود؟ آیا انحلال بلافاصله‌ی دستگاه دولتی، پلیس و ارتش سیاست واقع‌بینانه‌ای بود؟ عواقب چنین سیاستی جز هل دادن بخش عظیمی از طبقه‌ی متوسط جدید به سوی دشمن چه می‌توانست باشد.

تزه‌های لنین به‌زودی سیاست رسمی بلشویک‌ها شد. برکنار از سرنگون کردن دولت موقت، مجلس مؤسسان نیز - که بلشویک‌ها در انتخابات آن تنها ۲۴ درصد رأی آوردند - با توسل به زور به انحلال کشانده شد. شعار «تمام قدرت به شوراها» در عمل تبدیل به تمام قدرت به حزب کمونیست و در مرحله‌ی بعد به «ترویکا» (کامنفر، زینوویف، و استالین)، و سرانجام به شخص استالین محدود شد. چند سال بعد لنین در بستر مرگ نامه‌ای را دیکته و از تمرکز این همه قدرت در دست استالین ابراز نگرانی کرد.^۶ اما دیگر دیر شده بود. ساختار «حزب تراز نوین» لنین، مبتنی بر ممنوعیت فراکسیون‌های داخلی و تحدید ابراز اختلافات درونی، که به خاطر برقراری «دیکتاتورِ درون حزبی» مورد اعتراض «بلشویک‌های قدیمی» در «پلاتفرم ۴۶ نفر»^۷ نیز قرار گرفته بود، خود در این تمرکز قدرت فردی بی‌تأثیر نبود.

دیر زمانی نگذشت که بلشویک‌ها متوجه شدند که این شعارها قابل اجرا نیستند. آنان متوجه شدند که نمی‌توانند دولت را تعطیل کنند، و تنها رده‌های بسیار بالا را برکنار کردند و بقیه‌ی نهادها را تحت کنترل خود در آوردند. سرنوشت «کنترل کارگری» نیز پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها به گونه‌ی دیگری رقم خورد. «کمیت‌های کارخانه» که از مهم‌ترین ستون‌های انقلاب بودند و در ۱۹۱۷ ارگان‌های کنترل کارگری به حساب می‌آمدند، به تدریج رنگ باختند. آن‌ها در ۱۹۱۸ به اتحادیه‌های تحت اداره‌ی دولت تبدیل شدند، و پس از چندی جزئی از مثلث کارخانه، متشکل از مدیر کارخانه، مسئول حزب کمونیست کارخانه و سرپرست اتحادیه‌ی کارخانه، شدند، و پس از چندی نیز در زمان استالین که تمام اختیارات به مدیریت کارخانه‌ها واگذار شد، کلاً حذف شدند.

در آلمان به دنبال شکست در جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری آلمان، سوسیالیست‌ها که قدرت دولتی را در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ به دست آورده و در «شورای کمیسارهای خلق» با هم همکاری کرده بودند، نتوانستند با هم به توافق برسند. قبل از انقلاب اول اختلافات درونی سوسیال‌دموکرات‌ها به خاطر رأی مثبت فرصت‌طلبانه‌ی حزب

به لایحه‌ی اعتبارات جنگی، به دلیل آن که اکثریت طبقه‌ی کارگر از جنگ حمایت می‌کردند، اولین انشعاب را دامنه زده بود.^۸ جناح چپ حزب، اسپارتاکیست‌ها، همراه با رویزیونیست‌های برنشتاین و سانتریست‌های کائوتسکی جدا شده و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل (USPD) را به وجود آورده بودند. با شدت گرفتن اختلافات، زمانی که شایدمان، از رهبران سوسیال‌دموکرات، جمهوری پارلمانی را اعلام کرد، لیکنخت از رهبران اسپارتاکیست، جمهوری سوسیالیستی اعلام کرد. به‌زودی اسپارتاکیست‌ها و جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، در اعتراض به سازش جناح راست با ارتش، انشعاب و حزب کمونیست آلمان (KPD) را ایجاد کردند.

«مانیفست اسپارتاکیست»، «به نام کارگران آلمان» اعلام کرد که «زمان تصفیه حساب با طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار فرا رسیده است.»^۹ رُزا لوکزامبورگ در سخنرانی اش درباره‌ی «برنامه»ی حزب کمونیست آلمان در کنگره‌ی مؤسس حزب در آخرین روز سال ۱۹۱۸، بر ضرورت بازگشت به «اقدامات» مانیفست کمونیست تأکید کرد، که به قول او به اعتقاد مارکس و انگلس «... وظیفه‌ی بلافاصله، برقراری سوسیالیسم است...» [و] کسب قدرت دولتی به منظور آن که سوسیالیسم بخش جدایی‌ناپذیری از موجودیت نظام شود.^{۱۰} لوکزامبورگ، مشابه آن‌چه که نین در مورد انقلاب اول روسیه طرح کرده بود، ضمن انتقاد از پرولتاریای آلمان که به قول او «مفتضحانه» وظایف سوسیالیستی خود را در انقلاب اول انکار کرده بود، اشاره کرد که «پرده‌ی اول انقلاب آلمان به پایان رسیده، و ما در آغاز پرده‌ی دوم ... هستیم»، و تأکید کرد که حال باید قدرت به شورای کارگران و سربازان منتقل شود. (کمونیست‌های آلمان، بر خلاف روسیه، در این مقطع قصد گنجاندن دهقانان در شوراهای انقلابی را نداشتند.)

قابل توجه است که این سخنان که بیانگر سیاست‌های جناح چپ سوسیالیست آلمان بود، توسط کسی ابراز می‌شد که همراه با دوست و مدت‌ها یار زندگی‌اش، لیو یُگیهس، مواضع ملایم‌تری در میان اسپارتاکیست‌ها/کمونیست‌ها داشتند. لوکزامبورگ اعتقاد راسخی به دموکراسی داشت و بر ضرورت شرکت در انتخابات مجلس ملی تأکید می‌کرد، اما نتوانست شرکت کنندگان در کنگره‌ی حزب را قانع کند که انتخابات را تحریم نکنند. هم او قبلاً نیز، هنگامی که بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را منحل کردند، از سلول زندان خود در آلمان از این اقدام کمونیست‌های روس سخت انتقاد کرده بود.

پافشاری بر انقلاب بلافاصله‌ی پرولتاری و رهبری طبقه‌ی کارگر از سوی حزب کمونیست آلمان در شرایطی انجام می‌گرفت که اکثریت کارگران، عضو حزب سوسیال‌دموکرات و یا حزب سوسیال‌دموکرات‌های مستقل بودند. از ۴۹۰ نماینده‌ی کنگره‌ی شوراهای کارگران و سربازان، تنها ۱۰ نفر عضو اسپارتاکیست بودند و اکثریت مطلق به جمهوری پارلمانی، و نه جمهوری سوسیالیستی رأی مثبت دادند.^{۱۱} این واقعیت نشان می‌داد که حتی در پیشرفته‌ترین سطح توسعه‌ی سرمایه‌داری آن زمان نیز اکثر کارگران با گذار بلافاصله به سوسیالیسم توافقی نداشتند.

با تشدید شکاف سیاسی میان سه جریان سوسیالیست، یعنی سوسیال‌دموکرات‌های راست، سوسیال‌دموکرات‌های میانه، و اسپارتاکیست/کمونیست‌ها در دوره‌ی کوتاه پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ و محافظه‌کارتر شدن سیاست‌های سوسیال‌دموکرات‌های راست از سویی، و افراطی‌تر شدن سیاست‌های جناح چپ و کمونیست‌ها از سوی دیگر، در یک قیام نابه‌هنگام در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ «کمیته‌ی انقلابی» با عجله به انتشار مانیفست خود مبنی بر انحلال دولتی که پس از انقلاب اول به روی کار آمده بود دست زد. حزب سوسیال‌دموکرات که با ارتش به سازش رسیده بود، به نیروهای ضدانقلاب و دستجات شبه‌نظامی امکان داد که قیام را بی‌رحمانه سرکوب کنند و در این جریان رهبران آن از جمله رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت، و لئو یگیهس به قتل رسیدند. طولی نکشید که با ظهور فاشیسم تمام جناح‌های سوسیال‌دموکرات، از راست، میانه و چپ و کمونیست به زندان‌ها و قتل‌گاه‌ها فرستاده شدند.

در انقلاب دوم چین، برخلاف روسیه و آلمان. در ابتدا بحثی در مورد رهبری طبقه‌ی کارگر در کار نبود. برداشت اولیه‌ی مائو از ماهیت و مرحله‌ی انقلاب چین واقع‌بینانه بود. او در ۱۹۳۹ نوشت که وظیفه‌ی عاجل اجرای یک «انقلاب ملی» برای سرنگونی سلطه‌ی خارجی و امپریالیسم، و یک «انقلاب دموکراتیک» برای سرنگونی اربابان فئودال است.^{۱۲} در پاسخ به این سؤال که آیا انقلاب چین «یک انقلاب بورژوا - دموکراتیک است یا یک انقلاب سوسیالیستی پرولتری»، گفت که «که نه دومی بلکه اولی است». برای تفکیک انقلاب مورد نظرش با انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک، عنوان «انقلاب دموکراتیک نوین» را طرح کرد، و به‌طور مشخص بیان داشت که این انقلاب یک «مرحله‌ی گذار» است.^{۱۳}

اما در ۱۹۴۰، تأکیدها به شکل محسوسی رو به تغییر گذاشت، و در «درباره‌ی دموکراسی نوین» او رهبری طبقه‌ی کارگر را به میان کشید، اما هدف انقلاب نوین به رهبری طبقه‌ی کارگر را در مرحله‌ی اول ایجاد یک جامعه‌ی دموکراتیک نوین و یک دولت تحت کنترل مشترک طبقات انقلابی («طبقه‌ی کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی، و بورژوازی ملی») اعلام کرد. هدف اصلی مائو بسیج اکثریت جمعیت بود که از دهقانان تشکیل می‌شد. تأکید او بر آن بود که «...دهقانان نیروی عمده‌ی انقلاب چین هستند». اما «پرولتاریای چین نیروی محرک اصلی انقلاب چین» است.

او هم نظیر لنین و لوکزامبورگ در مورد نقش طبقه‌ی کارگر در انقلاب اول، و قبل از جنبش ماه می ۱۹۱۹، می‌گوید طبقه‌ی کارگر چین قبل از این جنبش «تنها از خرده‌بورژوازی و بورژوازی پیروی می‌کرد»، اما پس از جنبش «... به سرعت بر اثر بلوغی که یافت و نیز تأثیر انقلاب روس، به یک طبقه‌ی بیدار و مستقل تبدیل شد».^{۱۴} در جای دیگر نیز به دنبال درگیری‌های ۱۹۲۷ و توطئه‌ها و سیاست سرکوب چیانگ کای چک، مائو «اپورتونیسیم درونی

طبقه‌ی کارگر» را دلیل «شکست پرولتاریا توسط بورژوازی بزرگ» اعلام کرده بود. در هر حال هنوز صحبتی از استقرار سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نبود.

با کسب پیروزی‌های بیش‌تر چه در جنگ با ژاپن و چه در دوران ازس‌گیری جنگ داخلی، و در دستور قرار گرفتن کسب قدرت، چند ماه قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ و اعلام جمهوری خلق چین، مائو با قاطعیت بیش‌تری در مورد استقرار سوسیالیسم صحبت به میان آورد. طی یک سخنرانی «درباره‌ی دیکتاتوری دموکراتیک خلق» — که از نظر اهمیت و مقطع تاریخی می‌توان آن‌را با «تزه‌های آوریل» لنین در انقلاب دوم روسیه، و یا با سخنرانی‌های لوکزامبورگ و لیکنخت در انقلاب دوم آلمان مقایسه کرد — او مشخصاً از استقرار جامعه‌ی «بی‌طبقه» که در آن دیگر نیازی به «ابزار مبارزه‌ی طبقاتی — احزاب و دستگاه دولت» نیست صحبت کرد. اما، نگران از انتظارات بزرگی که ایجاد شده بود، این هدف‌ها را به آینده‌ای دور موکول کرد. با این حال مجدداً تأکید اغراق‌آمیزی بر نقش طبقه‌ی کارگر صورت گرفت: «دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر نیاز دارد، چرا که این طبقه‌ی کارگر است که دوران‌دیش‌تر، و از خودگذشته‌ترین و از هر نظر انقلابی‌ترین است.»^{۱۵}

ظرف چهار سال پس از به قدرت رسیدن و استقرار جمهوری خلق، مائو در اولین برنامه‌ی توسعه‌ی ملی اعلام کرد که مرحله‌ی بورژوا دموکراتیک انقلاب به سر آمده، و مرحله‌ی «گذار به سوسیالیسم» آغاز شده است. اما در واقع تکیه بر رهبری طبقه‌ی کارگر تنها یک شعار بود. همان‌گونه که فرانتس شورمان اشاره دارد، در سال ۱۹۵۷، آخرین سال اولین برنامه‌ی توسعه‌ی ملی، بر اثر صنعتی‌شدن سریع و مهاجرت بسیاری از روستاییان به شهرها، تعداد کارگران چین به سرعت افزایش یافته بود. با این حال بر طبق آمار حزب کمونیست چین، از ۱۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر اعضای حزب، تنها یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفر (کم‌تر از ۱۴ درصد) را کارگران تشکیل می‌دادند. اکثریت غالب اعضای حزب (۶۶ درصد) دهقانان بودند. همان آمارها نشان می‌دهد که کارگران عضو حتی از تعداد «روشنفکران» حزب نیز کم‌تر بودند. اکثر این کارگران هم عمدتاً غیر ماهر و کم‌سواد بودند، و به‌هیچ‌وجه در شرایطی نبودند که بتوانند فرایندهای پیچیده‌ی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی را «رهبری» کنند.

در ویتنام نیز در آغاز فرایند انقلابی به‌درستی صحبتی از رهبری طبقه‌ی کارگر در کشوری مستعمره و توسعه‌نیافته در میان نبود. از زمان ایجاد «تان نیین» در اواسط ۱۹۲۰، هو شی مین ترکیبی از جنبش ضد استعماری و رهایی‌بخش ملی و یک جنبش اجتماعی و اقتصادی را به پیش می‌برد. «تان نیین» نقطه‌ی آغاز کمونیسم ویتنامی بود.^{۱۶} اما در مراحل اولیه تأکید بیش‌تر بر جنبش رهایی ملی با مشارکت و اتحاد عمل فراطبقاتی، و کم‌تر بر ایجاد تغییر و تحول بنیادی اجتماعی بود. اما کنگره‌ی ششم کمینترن و سیاست‌های بسیار رادیکال آن، از جمله رد هرگونه همکاری فراطبقاتی، و تأکید بیش از حد بر رهبری طبقه‌ی کارگر، اوضاع را تغییر داد، که به تفرقه و انشعاب در تان

نین و ایجاد چند حزب کمونیست، و سرانجام در ۱۹۲۹ به ایجاد حزب کمونیست هندوچین (ICP) انجامید. جناح رادیکال‌تر حزب بر اثر سیاست‌های جدید کمینترن، که اعلام کرده بود هندوچین هم‌اکنون از «یک جنبش مستقل کارگری» بهره‌مند است، تقویت شده بود. هو شی مین، به‌رغم مخالفت‌اش با این ادعا، به حمایت از حزب «دعوت» کرد، و آن را «حزب طبقه‌ی کارگر» که «به پرولتاریا کمک خواهد کرد که انقلاب را رهبری کند...» نامید.^{۱۷} با این حال او برخلاف نظر کمینترن، به ضرورت همکاری با دیگر طبقات از جمله خرده‌بورژوازی، روشنفکران، حتی دهقانان میانه، و بخشی از بورژوازی تأکید کرد، و به خاطر این ایده‌هزینه‌ی بسیار سنگینی پرداخت و سال‌ها از صحنه‌ی سیاست حذف و مجبور شد که به اصطلاح «خطای» خود را اصلاح کند.

رادیکال‌های حزب با استفاده از بحران دهه‌ی ۱۹۳۰، به یک «قیام انقلابی» نابه‌هنگام در میان کارگران و دهقانان دست زدند و در چند منطقه‌ی روستایی «دهکده‌های سرخ» برپا کردند. پاسخ بی‌رحمانه‌ی دولت استعماری فرانسه با خاک یکسان کردن آن دهات و کشتن و زندانی کردن هزاران کمونیست بود که عملاً تا نزدیکی نابودسازی حزب کمونیست هندوچین پیش رفت. این واقعیت تلخ بیانگر نادرستی سیاست کژاندیشانه‌ی کمینترن در آن زمان و صحت استراتژی هو و هم‌پیمانانش بود.

پس از اشغال ویتنام توسط ژاپن، هو که به طرز مرموزی از صحنه‌ی سیاست ویتنام حذف شده بود، پس از ۱۰ سال در ۱۹۴۱ وارد ویتنام شد. با تغییر سیاست کمینترن در این مقطع و تأکید بر اتحاد‌های فراطبقاتی، هو تشکل «ویت مین»، را ایجاد کرد که ائتلاف بزرگی از ناسیونالیست‌ها، کمونیست‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، و نه یک دولت کارگری - دهقانی، بود، و جنگ چریکی علیه اشغال‌گران فرانسوی و ژاپنی را تدارک دید.

با تسلیم ژاپن، و قبل از آن که نیروهای متفقین وارد ویتنام شوند، هو شی مین با وقوفی که از برخورد منفی متفقین به یک دولت کمونیستی در ویتنام خواهند داشت، هوشمندانه تصمیم به یک خیزش همگانی گرفت که پیروزمندانه به انقلاب ۱۹۴۵ و کسب قدرت انجامید. اما کمونیست‌های ویتنام برای کسب استقلال تنها می‌بایست هفت سال دیگر با فرانسه، و پس از آن بیش از بیست سال دیگر بر علیه امپریالیسم امریکا بجنگند.

اختلافات جناحی در میان کمونیست‌ها ادامه داشت. همان‌طور که تو وُنگ و او اشاره می‌کند، ویت مین حتی زمانی که قدرت را در شمال کسب کرده بود، اعلام کرد که قصدی برای ایجاد یک دولت کارگری - دهقانی ندارد.^{۱۸} با این حال جناح رادیکال که همیشه بر رهبری طبقه‌ی کارگر تأکید داشت، از ۱۹۵۱ و ایجاد حزب کارگران ویتنام، این سیاست را با پی‌گیری بیش‌تری در پیش گرفت. این تأکیدها در زمانی صورت می‌گرفت که کارگران ویتنامی هم از نظر کمی و هم کیفی بسیار ضعیف بود. آلکساندر وودساید اشاره دارد که حتی ۲۰ سال پس از آن، در ۱۹۷۱، در صنعتی‌ترین شهرهای شمال، تنها ۱۵ درصد اعضای حزب را کارگران تشکیل می‌دادند. به‌رغم این واقعیت‌ها، جناح

رادیکال تحت رهبری تروننگ چین موفق شد که حزب را قانع کند که یک انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی در دستور قرار گیرد.

این نگاه مختصر به این چهار انقلاب بزرگ سوسیالیستی نشان می‌دهد که به‌طور کل، به‌رغم حضور فعال، مبارزات قاطعانه، و فداکاری‌های کارگران و دهقانان در انقلاب‌های مورد بحث، «رهبری طبقه‌ی کارگر» تنها یک شعار بود. در هیچ یک از انقلاب‌های سوسیالیستی رهبری جریان انقلاب، و جامعه و دولت پسانقلابی برعهده‌ی طبقه‌ی کارگر نبود، و این طبقه در شرایطی نبود که به «طبقه‌ی حاکم» تبدیل شود. این انقلاب‌ها به نام طبقه‌ی کارگر و با قصد حفظ منافع این طبقه از سوی انقلابیون کمونیست، عمدتاً متشکل از طبقه‌ی متوسط جدید و روشنفکران، رهبری می‌شد.

نظام اقتصادی و مالکیت عمومی وسایل تولید

در تمامی انقلاب‌هایی که کمونیست‌ها موفق به کسب قدرت دولتی شدند، پیچیده‌ترین مسئله به سیاست اقتصادی و پیشبرد سیاست مالکیت عمومی وسایل تولید، و توزیع عادلانه، که از مهم‌ترین جنبه‌های اصلی اقتصاد سوسیالیستی است، مربوط می‌شد. در تمام موارد، این سیاست در برخورد با واقعیات، مدام با پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌ها همراه بود.

در روسیه، مصادره‌ی تمام زمین‌ها، ادغام بانک‌ها در یک بانک واحد و کنترل آن توسط نمایندگان کارگران، از جمله خواست‌هایی بود که لنین در «تزه‌های آوریل» طرح کرده بود. مصادره‌ی زمین‌ها و کارخانه‌ها، و ملی کردن و اشتراکی کردن‌های وسیع اولیه، سیاست‌های «کمونیسم جنگی» را بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ در واکنش به جنگ داخلی و توطئه‌های قدرت‌های خارجی، به دنبال داشت. تندروی‌های این دو مرحله به‌ناچار مورد تجدیدنظر قرار گرفت و با «سیاست اقتصادی نوین» (نپ)، که کمابیش تا سال ۱۹۲۸ ادامه یافت، متعادل تر شد. نپ ترکیبی از سیاست‌های دولتی و بازار بود، که لنین به درستی و در عمل به این نتیجه رسیده بود که برای استقرار اقتصاد سوسیالیستی، باید تا مدتی طولانی ادامه یابد. اما با قدرت‌گیری بی چون و چرای استالین، این سیاست به‌تدریج کنار گذاشته شد، و اشتراکی کردن‌های وسیع و با توسل به زور، و برنامه‌های پنج‌ساله جایگزین آن شد.

دیگر معضل مهم اقتصادی، چگونگی تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های صنعتی، به‌ویژه در صنایع سنگین بود. از آن‌جا که این سرمایه‌گذاری‌های وسیع نه از درون خود بخش صنعت، و نه از منابع خارجی قابل تأمین بودند، می‌بایست از بخش کشاورزی و از طریق قیمت‌گذاری‌های متفاوت بین محصولات دو بخش صنعت و کشاورزی، به نفع بخش صنعت و زیان بخش کشاورزی، تأمین شود. این سیاست از سوی پروبرائز نسکی، اقتصاددان ارشد

بلشویک‌ها در آن زمان، سیاست «انباشت اولیه‌ی سوسیالیستی» نامیده شد، و به‌رغم مخالفت سرسختانه‌ی دیگر اقتصاددان برجسته‌ی حزب، بوخارین، با قاطعیت اجرا شد. فقدان انگیزه‌ی روستاییان در مبادله‌ی محصولات کشاورزی کم‌قیمت با محصولات گران‌قیمت صنعتی، با افت شدید محصولات کشاورزی همراه شد، صدمه‌های فراوانی به بخش کشاورزی وارد آمد، و از عوامل مهم شکست برنامه‌ی نپ بود. (بعدها هم پروبرازنسکی و هم بوخارین، همراه بسیاری دیگر از رهبران بلشویک توسط استالین به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.) برنامه‌های پنج‌ساله‌ی ملی همراه با کلکتیویزه کردن‌های خشونت‌آمیز جایگزین «نپ» شد.

تردیدی نیست که صنعتی‌شدن سریع و توسعه‌ی ملی، اتحاد شوروی را به یک کشور نیرومند تبدیل کرد که توانست فاشیسم را شکست دهد، و حتی یک ابرقدرت جهانی شود. صرف وجود اتحاد شوروی به بسیاری از جنبش‌های ملی ضداستعماری و ضدامپریالیستی، و به بسیاری از جنبش‌های کارگری در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری کمک کرد. اما نظامی را در کشور مستقر ساخت که به‌سختی می‌توانست ویژگی‌های یک نظام سوسیالیستی واقعی، را که بعداً به آن اشاره خواهد شد، داشته باشد، و با هزینه‌های فراوان برای طبقه‌ی کارگر روسیه، دهقانان، و روشنفکران آن کشور، هفتاد سال پس از انقلاب اکتبر به خاطر تضادهای درونی، و فشارهای سرمایه‌ی جهانی و امپریالیسم سرنگون شد.

در آلمان، کمونیست‌ها با شکست انقلاب‌شان امکان کسب قدرت دولتی و اجرای سیاست‌های اقتصادی موردنظرشان را نیافتند، اما جناح‌های مختلف سوسیالیستی و کمونیستی سیاست‌ها و برنامه‌های متفاوتی در این زمینه در نظر داشتند. برای نمونه، در دوره‌ی کوتاه همکاری در «شورای کمیسارهای خلق» بعد از انقلاب اول، جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های مستقل و اسپارتاکیست‌ها/کمونیست‌ها بر مصادره‌ها و ملی کردن‌های وسیع تأکید می‌کردند، حال آن‌که حزب سوسیال‌دموکرات و جناحی از سوسیال‌دموکرات‌های مستقل چنین سیاستی را در آن مقطع نامناسب می‌دانستند.

در چین، در مراحل اولیه سیاست‌های اقتصادی اعلام‌شده‌ی مائو نیز میانه‌روانه بود. از نظر مائو در این مقطع «جمهوری نه مالکیت‌های خصوصی را به‌طور کلی مصادره کرده، و نه از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی این شرکت‌ها جلوگیری خواهد کرد.» در مورد مسئله‌ی زمین، مائو تأکید داشت ضمن آن که زمین‌های اربابان فئودال مصادره خواهد شد، «کشاورزی سوسیالیستی در آن مرحله اجرا نخواهد شد.» هر چند که در منطقه‌ی جیانگ‌شی (۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴) با ایجاد «سوویت‌ها» سیاست‌های متفاوتی همراه با مصادره‌های وسیع در پیش گرفته شد. این سیاست نه‌تنها تولیدات کشاورزی و غذایی را به‌شدت کاهش داد، بلکه بسیاری از دهقانان غنی را به طرف ارتش کومین‌تانگ، که منطقه را محاصره کرده بود، و نیز خرابکاری به نفع آن ارتش، سوق داد. شکست تجربه‌ی جیانگ‌شی سبب شد که

مائو در جریان «راه‌پیمایی طولانی»، که او را به رهبری حزب نیز ارتقا داده بود، و در پایگاه بعدی‌اش در منطقه‌ی «پنان» (۱۹۳۶ تا ۱۹۴۸)، سیاست‌های ملایم‌تر، از جمله سیاست ارضی متعادل‌تری را در پیش گیرد.

پس از پیروزی انقلاب، اصلاحات ارضی در سه مرحله پیش رفت و زمین‌های مالکان و برخی دهقانان ثروتمند مصادره و بین دهقانان بی‌زمین و فقیر توزیع شد، اما از آن‌ها به‌طور کامل سلب مالکیت نشد و آن‌ها اجازه یافتند میزان محدودی زمین را برای خود نگه دارند. در مراحل بعدی «تعاونی‌های مرحله‌ی پایینی» و سپس «تعاونی‌های مرحله‌ی بالاتر» یا «تماماً سوسیالیستی» ایجاد شد، و در آن‌ها تمام دارایی‌ها به‌تساوی به همه‌ی اعضا تعلق می‌گرفت، و هرکس بر اساس میزان کارش از محصولات و سود سهم می‌برد.

با نزدیکی به شوروی، اولین برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی توسعه با مدل صنعتی‌شدن سریع برنامه‌ی اول شوروی با تکیه‌ی بیش از حد بر صنایع سنگین و کم‌توجهی به صنایع مصرفی، همراه با «پرولتریزه‌شدن» نیروی کار به اجرا گذاشته شد. صنایع که عمدتاً در شهرها مستقر بودند، رشد سریع شهرها را نیز به همراه داشتند. اما این پیشرفت‌ها به هزینه‌ی بخش کشاورزی و روستاها و با استثمار فوق‌العاده شدید دهقانان حاصل شده بود. رشد سریع دستگاه‌های عریض و طویل دولتی و حزبی نیز طبیعتاً با رشد سریع طبقه‌ی متوسط جدید و انتظارات و توقعات و تفاوت‌های طبقاتی با کارگران و دهقانان همراه بود.

سیاست‌های حزبی با توجه به تحولات اقتصادی و اجتماعی، و فاصله گرفتن از شوروی، مدام دستخوش تغییر و تحولات بود. مائو برای تصحیح خطاهای برنامه‌ی اول، «جهش بزرگ» را از جمله با هدف کاهش تفاوت‌های شهر و روستا و انتقال پاره‌ای صنایع به روستاها، به راه انداخت و پاره‌ای تعاونی‌ها نیز به «کمون» تبدیل شدند. اما شکست این سیاست و ایجاد بحران در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ به عقب‌نشینی ناگزیر از جهش بزرگ، بازگرداندن مشوق‌های مالی برای دهقانان و کاهش دادن مشارکت کارگران انجامید. مائو با شکست جهش بزرگ، نگرانی از رشد گرایش‌های سرمایه‌دارانه و نیز تضعیف موقعیت‌اش، «انقلاب فرهنگی» را با تمام عواقب فاجعه‌بارش به راه انداخت.

با مرگ مائو بسیاری از سیاست‌های او مورد تجدید نظر قرار گرفت. با تداوم و تشدید مسائل اقتصادی، از برنامه‌ی پنجم به این سو، به‌ویژه از دهه‌ی ۱۹۸۰، سیاست‌ها در جهت «مدرنیزاسیون، بار آوری، کارآیی»، و کاربرد فزاینده‌ی اقتصاد بازار، سیاستی که عنوان «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» را به خود گرفت، تغییر جهت داد. این سیاست با کلکتیو‌دایی کشاورزی، تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی داخلی و خارجی، و لیبرالیزه کردن تجارت، همراه بود، و به قول دیلر جباروف، شاید مناسب‌تر باشد که آن را «سرمایه‌داری با ویژگی‌های چینی» نامید. ۱۹

در ویتنام، مسئله‌ی اصلی مالکیت عمومی و ملی کردن‌ها با تجدیدنظرهای مکرر همراه بود. بلافاصله پس از انقلاب اوت، قانون اساسی مالکیت خصوصی برای تمامی شهروندان را تضمین کرده بود؛ پس از پایان اشغال فرانسه،

مالکیت خصوصی سرمایه‌داران ملی مورد پذیرش قرار گرفت؛ اما پس از فارغ شدن از سلطه‌ی امریکا، قانون اساسی جدید، مالکیت زمین را متعلق به مردم اعلام و اداره‌ی امور آن را به دولت واگذار کرد. در مرحله‌ی بعدی، با چرخش سیاسی و لیبرالیزه شدن اقتصاد، «حق» استفاده از زمین قابل خرید و فروش اعلام شد. سیاست کلکتیویزه کردن نیز مورد تجدید نظر قرار گرفت و به دهقانان اجازه داده شد که پنج درصد زمین‌های کلکتیو را برای کشت خصوصی برای بازار استفاده کنند.

ترونک چین، از رهبران رادیکال حزب که مسئولیت اصلاحات ارضی را در دهه‌ی ۱۹۵۰ بر عهده گرفته بود، سیاست‌های بسیار تندروانه‌ای را در زمینه‌ی مصادره‌ی زمین‌ها، اعدام‌ها و تصفیه‌های وسیع در پیش گرفت، که به مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی، و سرانجام برکنار شدنش از این مسئولیت، انجامید.

بعد از ۱۹۷۵ و شکست امریکا، پیچیده‌ترین مسئله وحدت شمال و جنوب بود. در آغاز، به‌رغم فشارهای چپ افراطی که خواستار ملی کردن بلافاصله‌ی نهادهای اقتصادی جنوب بود، حزب تازه تأسیس کمونیست ویتنام (که از ادغام حزب کارگران ویتنام شمالی، و حزب انقلابی خلق ویتنام جنوبی به وجود آمده بود)، بسیار محتاطانه عمل کرد تا از فرار مغزها و سرمایه تا حد امکان جلوگیری کند. سیاست آن‌ها «راه رفتن روی دو پا» (سوسیالیسم در شمال و سرمایه‌داری در جنوب) نام گرفت.

اما مدتی بعد در ۱۹۷۷، تحت فشار جناح چپ، حزب تصمیم به الغای مالکیت خصوصی در شهرها و اشتراکی کردن تولید در روستاها، و «سوسیالیست» کردن جنوب گرفت. با پیش‌بینی عکس‌العمل سرمایه‌داران و طبقه‌ی متوسط در جنوب، «دستجات جوانان» سازمان‌دهی شدند، و شب قبل از اعلام سیاست به هزاران شرکت گسیل داده شدند. عکس‌العمل بلافاصله بود و به فرار هزاران ویتنامی به خارج از کشور انجامید. به‌دنبال بحران شدید اقتصادی، کمبود محصولات کشاورزی و صنعتی، و بازار سیاه، حزب در ۱۹۷۹ وادار به تأیید «اشتباهات» و تجدیدنظر در سیاست‌های اساسی خود شد. برخی تحلیل‌گران ویتنام این تغییر سیاست را با سیاست نپ در شوروی مقایسه کرده‌اند.

سرانجام در ۱۹۸۶، کنگره‌ی حزب سیاست برنامه‌ریزی متمرکز را کنار گذاشت، و سیاستی را که «اقتصاد بازار با جهت‌گیری سوسیالیستی» نام‌گذاری شد، جایگزین آن کرد. به نظر می‌رسد در «راه رفتن روی دو پا»، پای راست قدم‌های بلندتر و استوارتری را به نسبت پای چپ برداشت، و جنوب بیش از آن که شمال بتواند آن را سوسیالیستی کند، موفق شده که شمال را بیش‌تر به سوی سرمایه‌داری سوق دهد.

به‌طور خلاصه، در کشورهایی که کمونیست‌ها موفق به کسب قدرت دولتی شدند، مدل «سوسیالیستی» مبتنی بود بر ایجاد یک دولت مقتدر تحت کنترل حزب واحد. پیشبرد سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی براساس اجتماعی کردن‌های عجولانه، برنامه‌ریزی سراسری متمرکز، و سرکوب هرگونه نارضایتی، در این فرایند بود که از جمله در روسیه «دیکتاتوری پرولتاریا» به دیکتاتوری حزب کمونیست، و سرانجام دیکتاتوری فرد استالین ختم شد، و مشابه آن در چین «دیکتاتوری دموکراتیک خلق»، به دیکتاتوری حزب کمونیست، و سرانجام به دیکتاتوری فردی مائو انجامید. در آخر نیز در مواجهه با بحران‌های اقتصادی و سیاسی داخلی و خارجی، و توطئه‌های امپریالیستی، نظام پساانقلابی به درجات مختلف فرو پاشید.

درس‌هایی برای گذار از سرمایه‌داری

غالب رهبران انقلاب‌های سوسیالیستی مورد بحث ما مبارزان معتقدی با باورهای راسخ و تردیدناپذیر به ایدئولوژی برابری انسان‌ها و رفع استثمار از آن‌ها بودند. اما رسیدن به آرمان سوسیالیسم را آن‌طور که تجربه‌ی تاریخی نشان داد ساده‌تر از آن‌چه بود و هست، می‌دیدند. این تجارب نشان می‌دهد که استقرار نظام پاسرمایه‌داری و سوسیالیستی به یک سلسله پیش‌شرط‌های عینی و ذهنی در عرصه‌ی ملی و جهانی نیازمند است که به درجات مختلف در فرایند انقلابی این کشورها موجود نبود. هیچ یک از انقلاب‌های دوم مشخصه‌های یک انقلاب اجتماعی مارکسی را، به‌مثابه «جنبش خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم» نداشتند.

چنانچه در جای دیگری با تفصیل بیشتری طرح کرده‌ام،^{۲۰} تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی گذشته نشان می‌دهد که جامعه‌ی پاسرمایه‌داری تنها زمانی ممکن است که یک ضد‌هژمونی در سطوح ملی و جهانی، نظام اجتماعی - اقتصادی برتری را جایگزین سرمایه‌داری کند. فرایند طولانی و پیچیده‌ی گذار به سوسیالیسم به یک فاز تدارکاتی در دوران سرمایه‌داری نیاز دارد، که من آن را *سوسیال‌دموکراسی رادیکال* می‌نامم. این مفهوم از یک سو با سوسیال‌دموکراسی‌های تجربه‌شده و شکست‌خورده متمایز است، و از سوی دیگر با سوسیالیسم دموکراتیک که در دوران سرمایه‌داری عملی نیست، تفاوت دارد. استراتژی‌های جدید، با هدفی عملی و شفاف، جنبه‌هایی از مبارزه‌طلبی و رادیکالیسم شیوه‌های انقلابی را با جنبه‌های عمل‌گرایی و تدریجی اصلاح‌طلبی فزاینده، در جهت گذار و استقرار سوسیالیسم دموکراتیک، درهم می‌آمیزد.

اول از هر چیز این فرایند نیاز به درک واضح و روشنی از سه جنبه‌ی مرتبط به هم دارد، که عبارتند از مشخصه‌های جامعه‌ی پاسرمایه‌داری، شیوه‌ی گذار، و عاملان گذار؛

مشخصه‌های جامعه‌ی پاسرمایه‌داری عبارتند از عملی بودن، دموکراتیک بودن، و جهانی بودن. این نظام پاسرمایه‌داری باید بتواند یک کلیت متشکل از چهار جنبه‌ی مرتبط توسعه‌ی ملی، یعنی، رشد اقتصادی، عدالت اجتماعی، تعادل زیست‌محیطی، و دموکراسی سیاسی را به شکلی فزاینده بهینه‌سازی کند. این فرایند به یک دولت دموکراتیک، عدالت خواه، سکولار، و مشارکتی نیاز دارد که درهماهنگی با شوراهای محیط کار و شوراهای محله، ناحیه، و منطقه‌ای، برنامه‌ها و سیاست‌های خود را تعیین و به مورد اجرا درآورد. استقرار کامل نظام سوسیالیستی نیاز به یک زمینه‌ی جهانی دارد، زیرا استقرار سوسیالیسم در یک کشور میسر نیست.

از نظر شیوه‌ی گذار، سوسیالیسم موردنظر، ضمن آن که مسالمت‌آمیز و تدریج‌گراست، اما به شکل بهینه‌ای رادیکال است، و در صورت لزوم در مواردی ممکن است متوسل به «خشونت دفاعی» نیز بشود. تجربه‌ی جنبش‌های انقلابی و اصلاحی گذشته نشان می‌دهد که اگر جریانی به اندازه‌ی کافی رادیکال نباشد، بیش از حد دست به سازش می‌زند و نهایتاً تسلیم جریانات راست می‌شود. از سوی دیگر، رادیکالیسم بیش از حد بهینه، به ماجراجویی کشانده شده و مانع پیش‌روی واقع‌بینانه به سوی دسترسی به هدف‌های تحول اجتماعی می‌گردد.

از نظر عاملین گذار، علاوه بر طبقه‌ی کارگر که مورد استثمار مستقیم است، طبقات اجتماعی دیگری از جمله طبقه‌ی متوسط جدید، بخشی از سرمایه‌داران کوچک و متوسط، گروه‌های هویتی (جنبش‌های فمینیستی، ضد نژادی، اقلیت‌های ملی و مذهبی، ...)، دهقانان، و محرومان جامعه، که هر یک به درجات گوناگون از سرمایه‌داری رنج می‌برند، در زمره‌ی عاملان گذار به حساب می‌آیند.

مدل کلی عمل سیاسی برای فاز تدارکاتی گذار، مجموعه‌ای مرتبط از فعالیت‌ها در عرصه‌های گوناگون را در رابطه با عاملان مختلف تشکیل می‌دهد. این مدل کلی را در یک ماتریس سه‌بعدی می‌توان نشان داد که عرصه‌های «اجتماعی - فرهنگی»، «سیاسی»، «اقتصادی» و «زیست‌محیطی» را با فعالیت‌های «آموزشی»، «سازمان‌دهی»، و «اجرایی»، و عاملین، «طبقه‌ی کارگر»، «طبقه‌ی متوسط جدید»، «بخشی از سرمایه‌داران کوچک و متوسط»، «گروه‌های هویتی»، و «دهقانان»، مرتبط می‌سازد.

فعالیت‌های مربوط به هر یک از عرصه‌ها ضمن هم‌زمانی، حالتی متوالی نیز دارند. آموزش و سازمان‌دهی با مسائل اقتصادی، آزادی‌های سیاسی و دیگر مشکلات روزمره‌ای که عاملان مختلف با آن روبه‌رو هستند، سروکار دارد. فعالیت‌های حوزه‌ی فرهنگی با هدف ایجاد ضد‌هژمونی و کسب حمایت آگاهانه‌ی اکثریت عظیم صورت می‌گیرد، و با حمایت این اکثریت فعالیت‌های سیاسی هدف کسب قدرت سیاسی را به شیوه‌ی دموکراتیک و عمل مستقیم در دستور کار قرار می‌دهد. ایجاد اصلاحات سازمانی و اداری در نهادهای مختلف دولتی و خصوصی، استقرار مدیریت مشارکتی در تمام سطوح سازمانی، بخش تفکیک‌ناپذیری از ایجاد تغییرات در

حوزه‌ی سیاسی و متعاقب آن در حوزه‌ی اقتصادی و پی‌گیری سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی خواهد بود. حزب یا احزاب مترقی و رادیکال، که به شکل دموکراتیک و آزاد اداره می‌شوند، نقش مهمی در سازمان‌دهی مبارزات بر عهده می‌گیرند.

تغییر و تحولات اقتصادی ترکیبی خواهد بود از سیاست‌های اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد بازار تنظیم‌شده، همراه با گسترش فزاینده‌ی سیاست‌های سوسیالیستی و کاهش فزاینده‌ی حوزه‌های بازار. واضح است که حدت و شدت این سیاست‌ها نه تنها به شرایط عینی و ذهنی در سطح ملی بستگی دارد، بلکه شرایط جهانی و میزان پیشروی جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در جهت نیل به سوسیالیسم نیز بسیار حائز اهمیت است.

تردیدی نیست که این فرایند گذار از سرمایه‌داری بسیار پیچیده و طولانی است، اما شاید در مقایسه با استراتژی‌های انقلابی و اصلاحی تجربه‌شده شانس بهتری برای گذار از سرمایه‌داری و نیل به سوسیالیسم داشته باشد. باید امیدوار بود که افراد و جریان‌های سیاسی چپ که به رغم تجارب گذشته، کماکان بر ضرورت استقرار بلافاصله‌ی سوسیالیسم از طریق انقلاب به رهبری طبقه‌ی کارگر اصرار می‌ورزند و مستقیم و غیر مستقیم بر خواست‌های کمون پاریس تکیه می‌کنند، بتوانند به یک سلسله سؤال‌های بسیار واضح و مشخص، پاسخ‌هایی روشن، عملی و نه کتابی یا تخیلی ارائه دهند: از آن جمله آن که منظورشان دقیقاً از سوسیالیسم چیست و آنچه در نظر دارند چه تفاوت‌هایی با تجارب گذشته دارد؟ نیز چه نوع انقلابی را در نظر دارند و سوزه یا سوزه‌های انقلاب که به کمک آن‌ها می‌خواهند انقلاب کنند کدام‌اند و حول چه شعارهایی می‌توانند آن‌ها را بسیج کنند؟ نظام سیاسی پساانقلابی دقیقاً چه ویژگی‌هایی خواهد داشت؟ آیا جریانات مختلف سیاسی حق ایجاد حزب و تشکل‌های جداگانه‌ی خود و شرکت آزادانه در انتخابات را خواهند داشت؟ آیا با تغییر نظام سیاسی دستگاه‌های دولتی، پلیس و ارتش باید بلافاصله منحل شوند؟ آیا تمامی وسایل تولید باید بلافاصله اجتماعی و اشتراکی شوند، و جایی برای مالکیت خصوصی در کار نباشد؟ آیا تمام دستمزدها و حقوق‌ها باید یکسان شوند؟ تعریف دقیق طبقه‌ی کارگر در دنیای امروز چیست و چه بخش یا بخش‌هایی و چه درصدی از جمعیت فعال را دربر می‌گیرد و آیا این طبقه در حال حاضر در شرایطی هست که بتواند سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی را تعیین کند و به مورد اجرا گذارد؟ همچنین، سیاست انقلابیون در قبال طبقه‌ی متوسط جدید و دیگر طبقات اجتماعی چیست؟ اساساً آیا در عصر سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی امروز سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟ بدون یافتن و ارائه‌ی پاسخ‌های مشخص به این پرسش‌ها و حرکت در جهت یافتن راه‌های قاطعانه، واقع‌بینانه، و عملی، جریانات چپ چیزی جز محافلی پراکنده، بدون ارتباط با یکدیگر و با جامعه‌ی بزرگ‌تر نخواهند بود، و نخواهند توانست به آرمان‌های رهایی‌بخش خود و بسیج اکثریت زحمتکشان برای گذار از سرمایه‌داری دست یابند.

پی‌نوشت‌ها

¹ نوشته‌ی حاضر که بر اساس مجموعه مقالات من درباره‌ی انقلاب و گذار از سرمایه‌داری نوشته شده، ترجمه‌ی بخشی از مقاله‌ای است که در «سمپوزیوم بین‌المللی تاریخ، واقعیت، و آینده‌ی سوسیالیسم» به مناسبت یکصدمین سالگرد انقلاب اکتبر، در مدرسه عالی مارکسیسم دانشگاه پکن، در اکتبر ۲۰۱۷، و در «کنفرانس بین‌المللی برداشت‌های تاریخی و فلسفی انقلاب، در آکادمی علوم روسیه و دانشگاه مسکو در نوامبر ۲۰۱۷ در مسکو ارائه شده.

² Marx, K. and Friedrich Engels, (1998), "Communist Manifesto," in *Socialist Register 1998: The Communist*

Manifesto Now, ed. Leo Panitch, Colin Leys, London: Merlin Press, p. 250.

³ Marx, (1988), "Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law," in *Karl Marx, Frederick Engels: Collected Works, vol. 3, Marx and Engels: 1843-1844*. Translated by Jack Cohen, et.al. New York: International Publishers, p.184.

⁴ Marx, K. (1983), *Capital* Vol. 1, Ch. 32, Moscow: Progress Publishers, p. 715.

⁵ برای جزئیات انقلاب‌های روسیه نگاه کنید به سعید رهنما، «انقلاب‌های روسیه»، *نقد اقتصاد سیاسی*، با منابع زیر:

Lenin, V. I. (1964), "The Task of the Proletariat in the Present Revolution" (April These), in *Lenin's Collected*

Works, Vol. 24, pp. 19-26). Among other sources consulted for the section on Russian revolution, are:

Browder, R. P, and Kerensky, A. F. *The Russian Provisionary Government*, Stanford University Press, 1961.

Carr, E. H., *The Russian Revolution from Lenin to Stalin, 1917-1929*, Macmillan, 1979

Defronzo, James, "The Russian Revolution of 1917", in Defronzo, (ed.) *Revolutionary Movements in World History*,

vol. 3, Santa Barbara, CA: ABC-CLIO, 2006.

Katkov, George, *Russia 1917; The February Revolution*, Harper and Row Publishers, 1967.

Reed, John, *Ten Days that Shook the World*, International Publishers, 1919. (internet)

Rabinowitch, Alexander, *The Bolsheviks Come to Power*, New York: W.W. Norton, 1976.

Suny, Ronald, G, "Toward a Social History of the October Revolution", *American Historical Review*, 88, no 1, 1983.

Trotsky, Leon, *The History of Russian Revolution, Vols. 1,2, and 3*, Internet Archive.

⁶ Lenin, V.I., "Last Testament; Letters to the Congress", in *Lenin's Collected Works*, Vol. 36, pp 593-611.

⁷ Document of the 1923 opposition, "The Platform of the 46", *Marxists.org*. see also, Harrison, Thomas, "The Tragic Fate of Worker's Russia", in *New Politics*, vol xvi, No. 3, Summer 2017.

⁸ برای جزئیات انقلاب‌های آلمان نگاه کنید به سعید رهنما، «انقلاب‌های آلمان»، *نقد اقتصاد سیاسی*، با منابع زیر:

Broue, Pierre, (2006), *The German Revolution: 1917-1923*, Chicago, Haymarket Books.

Mishark, John W. (1967), *The Road to Revolution; German Marxism and World War 1 – 1914-1919*, Moira Books.

Morgan, David W. (1975) *The Socialist Left and the German Revolution; History of the German Independent Social Democratic Party, 1917-1922*, Cornell University Press.

Nettl, John Peter (1966), *Rosa Luxemburg*, London Oxford University Press.

Pannekoek, Anton (1918), "The German Revolution; First Stage", in *Workers' Dreadnought*, 24 May 1919.

Rosenberg, Arthur, (1936), *A History of the German Republic, 1918-1930*,
Weitz, Eric D. (1997), *Creating German Communism, 1890-1990: From Popular Protests to Socialist State*,
Princeton

⁹ The Call, January 30, 1919, in Marxist Internet Archive, (2007).

¹⁰ Luxemburg, Rosa, "Our Program and the Political Situation", in Dick Howard, *Selected Political Writings of Rosa Luxemburg*, 1971, Monthly Review Press, in Luxemburg Internet Archive, 2004.

¹¹ Ryder, A. J. (1967) *The German Revolution, of 1918; A Study of German Socialism in War and Revolt*,
Cambridge University Press, p. 196.

¹² Mao Tse-tung, "The Chinese Revolution and the Chinese Communist Party", in (1975), *Selected Works of Mao*

Tse-Tung, vol. ii, Pergamon Press.

^{۱۳} برای جزئیات انقلاب‌های چین نگاه کنید به، سعید رهنما، «انقلاب‌های چین»، نقد اقتصاد سیاسی، با منابع زیر:

Blecher, Marc, (1986), *China, Politics, Economics, and Society*, Pinter.

Communist Party of China, *Party Reform Documents, 1924-44*.

Defronzo, James, (2011), *Revolutions and Revolutionary Movements*, Westview Press.

Lubell, Pamela, (2002), *The Chinese Communist Party and the Cultural revolution*, Palgrave.

Schurmann, Franz, (1966), *Ideology and Organization in Communist China*, University of California Press.

Skocpol, Theda, (1976), *States and Social Revolutions: A Comparison of France, Russia, and China*,
Cambridge.

Sweezy, Paul, (1972), *The Transition to Socialism*, Monthly Review Press.

Thaxton, Ralph, (1983), *China Turned Rightside Up: Revolutionary Legitimacy in the Peasant World*, Yale
University.

¹⁴ Mao Tse-Tung, (1939), *On New Democracy*, in (1975), *Selected Works of Mao Tse-Tung*, vol ii,
Pergamon Press.

¹⁵ Mao Tse-Tung, (1949), "On the People's Democratic Dictatorship", *Selected Works of Mao Tse-Tung*,
vol. iv.

¹⁶ Khanh, Huynh Kim, (1982), *Vietnamese Communism; 1925-45*, Cornell University Press, p. 64.

برای جزئیات انقلاب‌های ویتنام نگاه کنید به، سعید رهنما، «انقلاب‌های ویتنام»، نقد اقتصاد سیاسی با منابع زیر:

Duan, Le, *The Vietnamese Revolution, Fundamental Problems, Essential Tasks*, Hanoi, 1970.

Duiker, William J., *Vietnam; Nation in Revolution*, Westview, 1983

Giap, Vo Nguyen, *People's War, People's Army*, Foreign Language Publishing House, Hanoi, 1961.

Karadjis, Michael, "Socialism and the Market: China and Vietnam Compared", in *International Journal of Socialist*

Renewal, 20 March 2013.

Marr, David G., *Vietnam: State, War, and Revolution (1945-1946)*, University of California Press, 2013.

Woodside, Alexander B, *Community and Revolution in Modern Vietnam*, Houghton Mifflin, 1976.

¹⁷ Ho Chi Minh, "Appeal Made on the Occasion of the Founding of the Indochinese Communist Party", in
Selected

Writings of Ho Chi Minh (1920-1969), Ho Chi Minh Internet Archive (Marxists.org), 2003.

¹⁸ Vu, Tuong, "Triumphs or Tragedies: A New Perspective on the Vietnamese Revolution", in *Journal of Southeast*

Asian Studies, June 2014.

¹⁹ Daler Jabaroff, paper presented in the 1917 Beijing conference, School of Marxism, Peking
University.

²⁰ Rahnema, Saeed, "Radical Social Democracy; A Phase of Transition to Democratic Socialism", in R.
Westra,

Robert Albriton and Seongjin Jeong, *Alternative Economic Systems: Practical Utopias in the age of Global Crisis and Austerity*, Routledge, 2017.

متن فارسی: سعید رهنما، «سوسیال دموکراسی رادیکال؛ فاز گذار به سوسیالیسم دموکراتیک»، *نقد اقتصاد سیاسی*.